

بعضی تضمینهای حافظ

تضمین اشعار فارسی

(دنباله شماره ششم)

بقلم استاد علامه آقای

محمد فروزینی

۶۸
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

چنانکه سابق مکرر گفته ایم ما در تحت عنوان «تضمین» بعضی امثله اقتباس و تلمیح و ارسال مثل را نیز چون این چهار صنعت همه تقریباً از یک نوع میباشند ذکر خواهیم نمود، ولی چون اقتباس در مورد تضمینات فارسی مورد ندارد (زیرا که اقتباس عبارت است از درج آیات قرآن یا احادیث و هر دوی اینها عربی است) پس از این صنعت در فصل حاضر بالطبع مثالی مذکور نخواهد شد، و نکته دیگری را که باز اینجا مکرراً تذکر میدهیم و سابق نیز در مقدمه این فصل تضمینات (شماره پنجم این مجله ص ۶۸ - ۷۰) مشروحاً ذکر کرده ایم اینست که اساس امثله که ما از تضمینات حافظ بدست میدهیم منحصرأ نسخه دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ شمسی است که مؤسس بر چهار نسخه از قدیمترین نسخ موجود دیوان حافظ است، و هر بیتی یا ابیاتی از شعراء دیگر که در سایر نسخ دیوان غیر این طبع خواه خطی و خواه چاپی موجود باشد و درین طبع موجود نباشد بظن بسیار قوی بلکه بهقیده ما تقریباً بنحو قطع و یقین الحاقی صرف است که نسخ متأخر برور زمان در دیوان خواجه داخل کرده اند و بهیچوجه از قبیل تضمینات خواجه یعنی اشعاری

که خود حافظ آنها را در اشعار خود درج کرده باشد نیست و بهمین جهت ما مطلبنا و اصلاً متعرض ذکر آنها نشده ایم، خواننده ازین نکته باید مسبوق باشد و عدم تعرض ما بذکر اینگونه ابیات را حمل بر غفلت یا نسیان از جانب ما ننماید، و اینک امثله بعضی تضمینات فارسی خواهی بود:

یا - غزل شماره ٤ از طبع وزارت فرهنگ که مطلع آن اینست:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
بیت ما قبل آخر آن چنین است:

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

مصراع اول این بیت اخیر تقریباً بعین عبارت تضمین مصراعی است از سعدی

در یکی از غزلهای بدایع که مطلع آن تا بیت شاهد از قرار ذیل است:

ترا سری است که با ما فرو نمی آید مرا دلی که صبوری از و نمی آید
کدام دیده بروی تو باز شد همه عمر که آب دیده برویش فرو نمی آید
جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب که مهر بانی از آن طبع و خونمی آید
ب - غزل شماره ٥ که دو بیت پاول آن اینست:

دل می رود زدستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکسته گانیم ای باد شریطه بر خیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

مصراع دوم این بیت اخیر با تغییری بسیار جزئی تضمین مصراعی است از سعدی

در غزلی در بدایع که مطلع آن اینست:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
و بیت هشتم آن چنین است:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندانکه باز بیند دیدار آشنا را

بج - غزل شماره ٩ که مطلع آن اینست:

رونق عهد شباب است دگر بستان را میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
بیت ششم این غزل چنین است:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست غمگانی که با بر نخر دطفوان را

بیت ششم این غزل چنین است:

درین بیت اخیر ظاهرأ تلمیح است بقصه مشهور جسد حضرت آدم که بطبق روایات مختلفه مسلمین و اهل کتاب پس از وفات او اولاد وی جسد او را در غار الکنز واقع در کوه راهون در جزیره سرندیب یا در کوه ابو قییس در مکه دفن نمودند و همواره در آنجا میبود تا در موقع طوفان که حضرت نوح بفرمان الهی عظام مریم او را از مدفن وی بیرون آورده و در تابوتی از چوب شمشاد نهاده با خود بکشتی برد و پس از آرام گرفتن طوفان باز تابوت او را در همان کوه راهون در سرندیب یا در کوه ابو قییس بمکه که سابق آنجا بود یا در بیت المقدس بر حسب اختلاف روایات مدفون ساخت ۲ و ما برای استحضار ذهن خواننده ذیلاً یکی دو فقره از روایات راجع باین موضوع را از اقدم ماخذ معتبره در نزد مسلمین نقل میکنیم: ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید: «قال وهب وحفر له (ای لآدم) فی موضع من ابی قییس یقال له غار الکنز فلم یزل آدم فی ذلك الغار حتی کان زمان الفرق فاستخرجہ نوح و جعله فی تابوت (من خشب الشمشاد الساسم) معه فی السفینة فلما نضب الماء و بدت الأرض لأهل السفینة رده نوح الی مکانه» - و در تاریخ طبری گوید: «و دفن (آدم) بمکه فی غار ابی قییس و هو غار یقال له غار الکنز، و عن ابن عباس قال مات آدم علیه السلام علی بوذ قال ابو جعفر [الطبری] یعنی الجبل الذی ابط علیه، و ذکر ان حواء عاشت بعده سنة ثم ماتت فدفنت مع زوجها فی الغار الذی ذکرنا و انهما لم یزالا مدفونین

- ۱ - بنون و زاء معجمه یعنی غار کنج چنانکه در المعارف ابن قتیبه و تاریخ ابن واضح یعقوبی و تاریخ طبری مرقوم است و در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ از آن به Caverne des Trésors تعبیر شده است که عین همین معنی است، در ابن الاثیر چاپ مصر این کلمه به «غار الکبر» بیاه موّحده و راء مهمله چاپ شده و آن تصحیف است.
- ۲ - برای مزید اطلاع ازین قصه رجوع شود بتاریخ ابن واضح یعقوبی ج ۱ ص ۲ چاپ نجف و المعارف ابن قتیبه ص ۱۱۰ و ۱۱۱، و تاریخ طبری ۱: ۱۰۸ - ۱۱۰، و مروج الذهب مسعودی در حاشیه ابن الاثیر ۱: ۴۶ - ۴۹، و مجمل التواریخ ص ۴۳۲، ابن الاثیر ۱: ۱۹ و ۲۵. و کتب مختلفه قصص الانبیاء، و دائرة المعارف اسلام ۱: ۱۲۹ - ۱۳۰ در عنوان «آدم» - رجوع شود نیز بتعلیقات مرحوم مفید غیرازی متخلص بداور در حاشیه دیوان حافظ چاپ مرحوم قدسی ص ۴۵.

ففي ذلك المكان حتى كان الطوفان فاستخرجهما نوح وجعلهما في تابوت ثم حملهما معه الى السفينة فلما غاضت الأرض الماء ردهما الى المكان الذي كانا فيه قبل الطوفان، وروى عن ابن عباس... قال لما خرج نوح من السفينة دفن آدم عليه السلام ببيت المقدس، ودر مجمل التواريخ گوید: «و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث او را بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد و آنرا راهون گویند و حد آن هشتاد و نرسنگ است اندر هشتاد و نرسنگ و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب قلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت و چندانکه حد گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا فرو شدند و آنجا نماز کردند و زیارت، و پیدا بودی حد آن از آب دریا، پس در عهد طوفان نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت و استخوان ادم علیه السلام ببيت المقدس آورد و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست و تا طوفان بود بکشتی در همی داشت».

پند - غزل شماره ۳۸ که مطلع آن اینست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
بیت نهم این غزل چنین است:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
مصراع دوم این بیت اخیر مأخوذ است بعین عبارت از غزلی از اوحدی مراغه مشهور باصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، چون دیوان اوحدی تا کنون تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد بچاپ نرسیده است مناسب دانستیم که برای نمونه از مقایسه اشعار اوحدی با اشعار حافظ تمام این غزل را ذیلاً درج نماییم (بنتقل از دیوان خطی اوحدی متعلق باقای صادق انصاری که تاریخ کتابت آن ۸ جمادی الاولی سنه هشتصد و سی است بتوسط آقای دکتر قاسم غنی):

غزل اوحدی

مباش بنده آن کز غم تو آزادست غمش مخور که بغم خوردن تو دلشادست
مریز آب دو چشم از برای او در خاک که گر بر آتش سوزنده درشوی بادست
کجا دل تو نگه دارد آنک از شوخی هزار بار دل خود بدیگران دادست

که یارش اوست که بیرون خلوت استادست
 مباش بی خبر از حیلنش که استادست
 که تا سحر ز غم دیگری بفریادست
 بر آن خورد که برش جامه هافرستادست
 بهوش باش که خاطر هنوز ننهادست
 نه خود ز مادر دوران همین پسرزادست
 تو در خیال که گنجی بدست افتادست
 که این عجزه عروس هزار دامادست
 زمین پراز گل و نسرين و سرو و شمشادست
 دل از تعلق این صوت و صورت آزادست
 اگر نه داد دلی می دهند بیدادست
 رها کنش که هنوز از کمر نیفتادست
 که رنج کوه بریدن نصیب فرهادست
 چو آنک خون دل ما بریخت پولادست
 مکن حکایت عهدش که سست بنیادست
 بگوی راست که اینم ز او حدی یادست
 به - غزل شماره ٧٠ که دو سه بیت ابتداء آن چنین است:

بخلوت ار چه نشیند بر تو شاد مباش
 اگر چه پیش تو گردن نهد بشاگردی
 کجا بناله زار تو گوش دارد شب
 ز نامه ها که فرستاده چه سود کزو
 گرت بسان قلم سر همی نهد بر خط
 بر افکن ای پدر از مهر آن برادر دل
 بیسته زلف چو مارش میان بکشتن تو
 مده بشاهد دنیا عنان دل ز نهار
 اگر زدوست همین قدو چهره می جوئی
 ز روی خوب وفا جوی کاهل معنی را
 جماعتی که بدادند داد زیبایی
 کسی که از غم شیرین لبان بکوه دوید
 حلاوت لب شیرین بنخسروان بگذار
 چه سود دارد اگر آهنین سپر سازیم
 نموده که دگر عهد می کند با ما
 نصیحتی کنت یاد گیر و بعد از من
 به - غزل شماره ٧٠ که دو سه بیت ابتداء آن چنین است:

دل سر گشته ما غیر ترا ذا کر نیست
 گر چه از خون دل ریش می طاهر نیست
 طایر سدره ١٠ اگر در طلبت طایر نیست

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
 اشکم احرام طواف حرمت می بندد
 بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی

١ - طایر سدره کنایه از جبرئیل است (سودی) ، و سدره بمعنی درخت کنار است (بضم کاف هری) ، و سدره اینجا مخفف سدره المنتهی است که در قرآن و در احادیث مراجع ذکر آن آمده و آن نام درخت کناری است واقع در آسمان هفتم که منتهی الیه اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و آخرین حد رسیدن جبرئیل بود در شب معراج حضرت رسول و وقتیکه آنحضرت در مصاحبت جبرئیل بدانجا رسید جبرئیل از همراهی پیشبر باز ایستاد حضرت رسول علت تخلف را استفسار نمود جبرئیل گفت : «ما منا الا له مقام معلوم و هذا منتهی العلائق» ، ولهدا فرشته دیگری مأمور همراهی با آنحضرت گردید تا عرش الخ ، (ابن الاثیر ٢ : ١٩) و بهمین مناسبت است که حافظ از جبرئیل بطایر سدره تعبیر کرده چه جبرئیل از سدره المنتهی بالاتر نتوانست و نمیتواند پرواز نماید .

و بیت اخیر آن اینست :

سر پیوند تو تنهانه دل حافظ راست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
مصراع دوم این بیت مقطع مأخوذ است بعین عبارت ازین مطلع غزل سمعی
در طبییات :

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست یا نظر باتو ندارد مگرش ناظر نیست
واصل تمام این غزل خواجه از حیث وزن و قوافی و سبک و اسلوب و مضامین
باستقبال غزل مذکور سمعی است که یکی از بهترین غزلهای اوست، و خواجه
کرمانی و عماد فقیه کرمانی نیز هر کدام این غزل سمعی را استقبال کرده اند، مطلع
غزل عماد فقیه اینست :

شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست بلکه در خلوت دل غیر تو خود حاضر نیست
و مطلع غزل خواجه این :

هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست گر چه بر منظرش ادراک نظر قادر نیست
یو - غزل شماره ٢٥٥ که مطلعش اینست :

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
مصراع دوم این مطلع مأخوذ است بعین عبارت از قطعه ذیل که در نفایس -
الفنون تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی متوفی در حدود سنه ٧٥٠ در فن سیزدهم
در علم دواوین (طبع طهران ١٣٠٩ قمری جلد ١ ص ٧٢) آنرا بشمس الدین محمد
جوینی متوفی در سنه ٦٨٣ وزیر معروف هولاقو و دوپسرش اباقا و تگودار نسبت
داده است :

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
بشکفتد گلهای وصل از خار هجران غم مخور
گر چو گردون از بد دوران دون سر گشته
آید این سر گشتگی روزی بیابان غم مخور
در غم چو گان او چون گوی سر گردان مباش
هست در هر حال ایزد کار گردان غم مخور

هر غمی را شادایی در پی بود دل شاد دار

هیچ دردی نیست گو را نیست دژمان غم مخور

بی سحر هر گز نماند شام بی تابی ممکن

هر چه دشوار است گردد روزی آسان غم مخور

ولی در نسخه خطی همان کتاب یعنی نفایس الغنون متعلق با آقای دکتر غنی

مورخه سنة ۱۱۲۴ نام قائل این قطعه مذکور نیست، و در نسخه چاپی سابق الذکر نیز

عنوان این قطعه چنین است :

«لا آخر لصاحب شمس الدین» که مثل این میماند که ابتدا در اصل «لا آخر»

نوشته بوده (یعنی از شاعری دیگر) و لصاحب شمس الدین را بعدها علاوه کرده بوده اند

و روی هم رفته از نبودن اسم شمس الدین جوینی در نسخه خطی و بودن آن در چاپی

توأمأ با عنوان مشکوک «لا آخر» تا درجه در صحت انتساب این قطعه بشمس الدین

جوینی اندک تردیدی حاصل میشود، آقای سعید نفیسی در ص ۱۳۴ از رساله اشعار

واحوال حافظ از تألیفات خود که در دو سال قبل در سنة ۱۳۲۱ در طهران منتشر

نموده اند از کتابی موسوم به انیس الوحده و جلیس الخلوۃ تألیف محمد بن علی

حسنی که بقول ایشان از معاصرین حافظ بوده است نقل میکنند که او نیز این قطعه

را صریحاً بشمس الدین جوینی مذکور نسبت داده است ولی جای افسوس است که

آقای سعید نفیسی هیچ توضیحی و وصفی از این کتاب ذکر نکرده اند و هیچ نگفته اند

که این کتاب در کجاست و در چه کتابخانه است و آیا مستقیماً خودشان از آن کتاب

نقل کرده اند یا بواسطه مأخذ دیگر و بچه سند میفرمایند که مؤلف آن کتاب معاصر

حافظ بوده است و اگر تفصیل این جزئیات را نیز علاوه میکردند بیشتر اسباب اطمینان

بصحت انتساب قطعه مذکور بشمس الدین جوینی میکردید، حاج خلیفه در کشف

الظنون اسم این کتاب یعنی انیس الوحده و مؤلف آنرا برده ولی تعیین عصر مؤلف

را هیچ ننموده است و عین عبارت او از قرار ذیل است: «انیس الوحده و جلیس الخلوۃ

فی المحاضرات لمحمود بن محمود الحسنی الکلبستانی مجلد علی عشرين باباً اوله الحمد لله

علی نعماته الخ»

سلمان ساروجی را نیز غزلی است بهمین وزن و قافیه که ظاهراً باستیال همین قطعه منسوب بشمس الدین جوینی یا غیر او بوده است، مطلع غزل سلمان اینست:

بر دمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور
وین شب سودا رسد روزی پایان غم مخور

یز - غزل شماره ۳۰۸ که مطلع آن اینست:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سلسبیلت کرده جان و دل سیبیل
این بیت تقریباً بعین عبارت ولی با تغییر وزن مأخوذ است از مطلع قصیده از ادیب صابر در مدح اتمز خوارزمشاه که عوفی در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۱۷ و جامی در بهارستان ص ۱۰۳ بشاعر مزبور نسبت داده‌اند و در دیوان او نیز مثبت است و مطلع نصیده ادیب صابر با یکی دو بیت بعد از آن از قرار ذیل است:

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سیبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک
از طاعتت یافتن خلد و سلسبیل
ناهدید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
خورشید پیش صورت تو کی بود جمیل
بفداد حسن و مصر جمالی و چشم من
بفداد را چو دجله بود مصر را چونیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال
وز زخم دست عشق تو خدم شده چونیل
برای بقیه این قصیده رجوع شود بلباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۹ و بخود دیوان ادیب صابر.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

یح - غزل شماره ۳۱۶ که مطلع آن اینست:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
و بیت تخلص آن این:

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی
من از آن روز که در بند توام آزادم
مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است از این مطلع غزل سعدی در بدایع:

۱ - این بیت تخلص با وجود اینکه در نسخه اصل خطی مرحوم خلخالی مورخه سنه ۸۲۷ که اساس طبع دیوان خواجه بتوسط آن مرحوم است صریحاً و واضحاً موجود است از متن چاپی آن مرحوم ص ۱۶۶ سهواً از قلم ساقط شده است، خواننده ملتفت این مطلب باشد

من از آنروز که در بند توام آزادم بادشاهم که بدست تو اسیر افتادم

یط - غزل شماره ۳۲۳ که مطلع آن اینست :

زدست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم

بیت ما قبل اخیر این عزل چنین است :

من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است از بیت سعدی در گلستان در اوایل باب سوم:

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

ک - غزل شماره ۳۲۹ که در حقیقت قصیده مفصلی است در ۲۵ بیت در مدح شاه منصور بن مظفر بن امیر مبارزالدین محمد آخرین پادشاه سلسله آل مظفر فارس و در اغلب نسخ نیز در جزو قصاید خواجه مسطور است نه در جزو غزلیات ولی چون در قدیمترین نسخه تاریخ دار دیوان حافظ که اکنون بدست است یعنی در نسخه مرحوم سید عبدالرحیم خلغالی مورخه سنه ۸۲۷ که اساس طبع وزارت فرهنگ مصححه راقم این سطور است این قصیده در جزو غزلیات مسطور است ما نیز از آن بغزل تعبیر نمودیم، باری مطلع قصیده مزبوره اینست :

جو ز سحر نهاد حمایل بر ابرم یعنی غلام شاهم و سو گند میخورم

در اثناء این قصیده در خطاب بممدوح گوید :

شاهها اگر بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
دگر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

اصل این بیت اخیر از قصیده ایست از مسعود سعد سلمان در مدح سلطان مسعود ابن سلطان ابراهیم غزنوی باریذیف «کنم» بجای «برم» و مطلع آن قصیده اینست :

گر یک وفا کنی صنما صد وفا کنم و تو جفا کنی همه من کی جفا کنم

تو نرد عشق بازی و با من دغا کنی
گر آب دیده تیره کند دیده مرا
جان و دل منی و دل و جان دریغ نیست
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

من جان بیازم و نه همانا دغا کنم
این دیده را ز خاک درت تو تیا کنم
گر من ترا که هم دل و جانی عطا کنم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا کنم

الی آخر القصیده، و سپس کمال الدین اسمعیل اصفهانی این بیت اخیر مسعود
سلمان را با تغییر ردیف آن از «کنم» به «کجا برم» و تغییر روی آن از الف بلام در
غزلی از خود تضمین نموده است و عین آن غزل با حذف دو بیت مشکوک از قرار
ذیل است :

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
بی وصل جان فرا و حدیث چو شکرت
بی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات
منزل دراز و بار کشم لنگ و من ضعیف
ریگ روان و تیره شب و ابر و تند باد
مشکل گشای وصل اگر دیر تر رسد
گیرم که آرزوی دلم جمله حاصل است

دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم
این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
کشتی عمر خویش بساحل کجا برم
بارم گران و راه پر از گل کجا برم
من چشم بسته راه بمنزل کجا برم
چندین هزار قصه مشکل کجا برم
اکنون چو نیست روی تو حاصل کجا برم

من داوری میردم جاهل کجا برم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
و چون بیت مجمل گفتگوی ما یعنی گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
السخ بان نحو که کمال اسمعیل آنرا تغییر و تبدیل داده بوده با قصیده خواهی که روی
آن راه است بهتر وفق میداده تا بیت اصلی مسعود سعد سلمان که روی آن الف است
لهدا حافظ این بیت را مستقیماً از غزل کمال اسمعیل گرفته و باو نسبت داده است نه
بقائل اصلی آن یعنی مسعود سعد سلمان -

ک. غزل شماره ٣٤٤ که دو سه بیت ابتدای آن از قرار ذیل است :

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم
بی ماه مهر افروز خود تا بگذرد آن روز خود
دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم

اورنگ کو گلچهر کو نقش و فامهر کو حالی من اندر عاشقی داو ۱ تمامی میزنم
در این بیت اخیر تلمیح است بقصه اورنگ و گلچهر که از قرار ذکر برهان
قاطع نام دو نفر عاشق و معشوق بوده است یعنی اورنگ نام عاشق بوده و گلچهره
نام معشوقه او ،

ولی با وجود فحس بلیغ تا کنون در هیچ جا و هیچ مأخذ دیگری ذکر و
نشانی ازین قصه یا از مؤلف آن اگر فی الواقع تالیفی بنظم یا نشر درین خصوص موجود
بوده بدست نیآورده ایم ، فقط عبید زاکانی از معاصرین خواجه در مثنوی «عشاق نامه»
که آنرا در سال ۷۵۲ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو مندوح معروف خواجه بنظم
آورده در فصل پیغام فرستادن عاشق بمعشوق استطراداً نامی از این دو عاشق و معشوق
برده ولی فقط نامی و اشاره بدون هیچ توضیح یا تفصیل دیگری ، و ما ذیلاً عین این
اشعار عبید زاکانی را با اندکی از سابق و لاحق آن برای اینکه زمینه مطلب بدست آید
نقل میکنیم : ۲ :

۱- داو بواو در آخر که امروزه دو گویند بعطف الف و فتح دال بمعنی نوبت
بازی است دو شطرنج و نرد و نیز در بازی نرد بمعنی زیاد کردن خصل قمار است یعنی گرو قمار و آنچه
از نقود بر سر داو قمار گذارند و شرط و گرو بندی بآب کنند ، و در مؤید الفضلادر
عنوان «ندب» گوید : «ندب بفتحین افزونی گرو بازی نرد را گویند و در نرد هر کرا
بازی چرب شود داو یکی بدو گرو بکنند و چون باز بازی چرب گردد یکی سه گرو بکنند
و برین نظم تا هفت بازی افزونی بازی را بتوانند بگویند ، و چون از هفت تا یازده بازی
شود که نهایت بازی است آنرا «تمامی ندب» گویند ، انتهى ، انوری گوید : همه در ششدر
بچیزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بز زانکه تمامی ندب است ، پس مقصود خواجه
از «داو تمامی میزنم» آنست که من در بازی عاشقی تا منتهی حد و تا آخرین درجه بازی
داو میزنم و در وسط راه بازمی مانم ، (رجوع شود بفرهنگهای فارسی در عناوین داو
و خصل و ندب و دست خون) ، -

۱ -- دیوان عبید زاکانی حاوی قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات بعلاوه
منظومه «عشاق نامه» که اشعار فوق منقول از آنست و بانضمام مقدمه فاضلانه مفصل مبسوطی
دو ترجمه احوال عبید زاکانی در سنه ۱۳۲۱ شمس باهتمام و تصحیح آقای عباس اقبال آشتیانی مدیر
این مجله در «دارمغان» در جزو نشریات آن مجله بطبع رسیده است ، [بقیه مقاله در صفحه بعد]

پیغام فرستادن بمعشوق

دگر باراز سر سوزی که دانی
 بخلوت پیش آن فرزانه رفتم
 فنادم باز در پایش بخواری
 چه باشد کز سر مسکین نوازی
 کرم کن دست گیر افتاده را
 دل بیچاره از غم جدا کن
 ازین در گر مرا کاری بر آید
 بکن پروازی ای باز شکاری
 بگو میگوید آن سر گشته تو
 چه کم گردد ز ملک پادشاهی
 دل مجنون ز لیلی کام گیرد
 بشیرین در رسد بیچاره فرهاد
 بیوشف بر گشاید چشم یعقوب
 ز عذرا جان وامق تازه گردد
 نشیند شاد با گلچهره اورنگ
 چنین هم این عید بی نواری
 فتد با چون تو یاری آشنائی
 (بقیه امثله تضمینهای فارسی خواجه در شماره بعد مذکور خواهد شد)

در آن بیچارگی و نا توانی
 د در ره با سر افسانه رفتم
 بدو گفتم ز روی بیقراری
 بلطفی کار مسکینی بسازی
 برحمت بنده کن آزاده را
 درون درد مندی را دوا کن
 بلطف چون تو غمخواری بر آید
 بنه گامی مگر در دامش آری
 اسیر عشق و حیران گشته تو
 اگر گنجی بدست آرد گدائی
 سکندر زاب حیوان جام گیرد
 پر پرو روی بنماید بگلشاد
 بر امین بر نماید ویس محبوب
 چو غم شادیش بی اندازه گردد
 بدستی گل بدستی جام گلرنگ
 ز دل بیگانه عشق آشنا را
 بیابد از وصلت روشنائی
 (بقیه امثله از صفحه قبل)

[بقیه حاشیه از صفحه قبل]

برای مزید اطلاع از شرح حال شاعر مزبور و آثار و تألیفات او رجوع بدانجا شود، بنا بر تحقیق آقای اقبال عبید زاکانی ما بین سنوات ۷۶۸ - ۷۷۲ وفات یافته است یعنی قریب بیست سال قبل از وفات خواجه، و نیز از تحقیقات ایشان واضح میشود که عبید زاکانی بیست سال اخیر عمر خود را در شیراز در خدمت شاه شیخ ابواسحق گذرانیده بود و اغلب قصاید او نیز در مدح پادشاه مزبور است، مقصود اینست که عبید زاکانی علاوه بر اینکه با خواجه معاصر بوده اصلاً در آن تاریخ یعنی در وقت انظم عشاق نامه (که چنانکه در متن گفتیم بتصریح خود شاعر در سنه ۷۵۱ بوقوع پیوسته) با خواجه در یک شهر یعنی شیراز و در خدمت یک پادشاه یعنی شیخ ابواسحق بسر می بردند.

پس معلوم میشود که قصه اورنگ و گلچهر که هر دو شاعر مزبور در اشعار خود بدان اشاره کرده اند در اواسط قرن هشتم اقل در فارس شهرت بسزائی داشته است.

۱ - یعنی قاصدین عاشق و معشوق که عبید زاکانی در اشعار قبل نیز بدان اشاره کرده است.